



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و سوم





سلام و درود فراوان بر آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و دوستان عزیز و بزرگوار
با اجازه‌تان یک متنی از برنامه ۹۹۴ می‌خواهم به اشتراک بگذارم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹

با تو حیات و زندگی، بی تو فنا و مُردنا

ز آن که تو آفتابی و، بی تو بُودِ فِسرْدنا

مولانا از طرف هر انسانی می‌گوید که ای زندگی، ای خداوند، اگر با تو باشم، وصل به تو باشم، از جنس تو باشم،
در این صورت هم زنده‌ام هم زندگی می‌کنم. اگر به تو وصل نباشم، بی تو باشم، در این صورت مُردم و هیچ شدم. در این جا
فنا یعنی هیچ ارزشی ندارم برای این که تو به من به مثال آفتابی و اگر تو نباشی من افسرده می‌شوم، منجمد می‌شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۹

لیک گر آن قُوت بر وی عارضی است

پس نصیحت کردن او را رایضی است

*قوت: غذا

*رایضی: رام کردن اسب سرکش

مولانا می‌گوید در ذهن ما به صورت من‌ذهنی غذای بیرون می‌خوریم مثلاً غذای درد می‌خوریم، غذای رنجش می‌خوریم.
این من‌ذهنی خوش‌آدا نیست، بدآدا است. یکی از آداهای بدش خواستن است، انتظار دارد هر کسی یک چیزی به او بدهد
چون فکر می‌کند آن چیزها زندگی‌اش را زیادتر می‌کنند و اگر ندهند می‌رنجد. رنجش، خشم، کینه‌ورزی، حسادت، نگرانی،



احساس گناه و دیگر هیجانات من ذهنی بدآدایی و عارضی ست. ما اینها را می‌خوریم. خشمگین می‌شویم، خشم را می‌خوریم و بدنمان خراب می‌شود، چهار بُعدمان خراب می‌شود، خراب به کار می‌افتد. پس نصیحت کردن آدم‌هایی مثل مولانا تربیت‌کننده است، «رایضی ست» یعنی ما را درست می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۰

چون کسی کاو از مرض گل داشت دوست

گر چه پندارد که آن خود قوتِ اوست

برای این که کسی که به خاطر مریض بودن یعنی همانیدن با چیزها «گل» دوست دارد، گل یعنی چیزهایی که از دنیا می‌گیرد می‌خورد مثل همین خشم و تأیید و توجهی که از ذهن می‌گیریم. هر غذایی که چیزهای ذهنی به ما می‌دهد غذای بد است. مثلاً ما به پولمان نگاه می‌کنیم حس امنیت بکنیم، می‌بینید که این پوشالی است. همین که پولمان پایین آمد حس امنیت از بین می‌رود یا با کسی دوست بشویم می‌گوییم این دوست من است، پشت من است، یک‌دفعه می‌بینیم که نه، این شخص به ما خیانت می‌کند، پشتمان خالی می‌شود. این فایده ندارد چون ما از مرض گل دوست داشتیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۱

قوتِ اصلی را فراموش کرده است

روی، در قوتِ مرض آورده است

غذای خوب آن است که فضا را باز کنیم از طرف زندگی می‌آید مثلاً شادی بی‌سبب، خرد زندگی، حس امنیتی که خداوند می‌دهد، حس هدایت، حس قدرت و همه اینها از آن‌ور می‌آیند قوت اصلی ست. گرچه در من ذهنی می‌پنداریم که این



همانیدگی‌ها غذای ما هستند در این صورت قوت اصلی، غذای اصیل را که از آن‌ور می‌آید فراموش کردیم و به صورت من‌ذهنی رو به غذاهای بد آورده‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

بی‌نهایت خداوند را شاکرم به خاطر وجود این برنامه بی‌نظیر.

با احترام،

توران از استرالیا



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

موضوعی در ارتباط با موسیقی کائنات.

به نام خداوند عشق

آهنگ و رقص دو مقوله‌ای است که باهم هم‌عضوند و همنشین و هم‌قرین. موسیقی کائنات در عالم هستی پراکنده است و پخش، ولی کو گوش شنوای سکوت‌شنو و چشم عدم‌بین که بشنود و برقصد و ببیند. رقص و آهنگ کائنات در ذره‌ذره اتم‌ها و مولکول‌ها در جنبش، با فرمان خودش و با نت‌های خودش که برایشان می‌نگارد و می‌نویسد و آن‌ها را به رقص درمی‌آورد. جنبش مولکول‌ها و جنبش عناصر و اتم‌های موجود در تمامی اجرام سماوی و در تمامی باشندگان عالم، خود رقص است.

رقصیدن جنین در شکم مادر در فضای یکتایی که با آهنگ‌های خوش‌نوازش می‌رقصد و شناور، خود یادآور آن لالایی‌هایی است که در روز آلت در گوشمان نجوا و در اصل بنیاد و اساس نظام هستی با موسیقی خداوند ایجاد و پابرجا و همواره ساز کائنات کوک و تمامی اعضای ارکسترش همراه و همگام با او و رقصیدن با آهنگ‌های خوش‌نوازی که با هر چالشش به رقص درمی‌آیی تا راه‌حل درست رقصیدن را بدانی و با آهنگ نظام هستی هم‌نوازی کنی و هم‌نوازی. شنیدن موسیقی و آهنگ‌هایی که نواخته می‌شود نواز شگر روح است و روان، روح را به پرواز درمی‌آورد که خود شیرازه و اصل همان خوش‌نوازی آلت است که در گوشمان به صدا و صدای خوش همان قلم نی که روی کاغذ نگاشته می‌شود. و موسیقی‌های غنی و پر مغز آثار و اشعار مولانای جان که از «بشنو از نی» که آغازگر مثنوی است آغاز. و از «اقرء» قرآن که می‌گوید بخوان و بنواز و برقص و موزون باش با من. و غزلیات دیوان شمس که هر غزلش ریتم و آهنگ خاص خود را به صدا درمی‌آورد و خوش و نرم و لطیف می‌نوازد. و مثنوی ما را آماده رقصیدن با ملودی‌های گوناگونش می‌سازد و آهنگ‌هایی که از تک‌تک ابیات مولانای جان به صدا می‌آید و به گوش می‌رسد و ما را به رقص در می‌آورد.



آهنگ بیت:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دهدت رُو ز نَفَخْتُ بپذیر

کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

*نَفَخْتُ: دمیدم

آهنگ بیت:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیشِ چوگان‌هایِ حُکمِ کُنْ فکان

می‌دویم اندر مکان و لامکان

آهنگ بیت:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

حق، قَدَمِ بر وی نهد از لامکان

آنگه او ساکن شود از کُنْ فکان



آهنگ بیت:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۹

آمد بهار جان‌ها ای شاخ تر به رقص آ

چون یوسف اندر آمد مصر و شکر به رقص آ

آهنگ بیت:

هُوی هُوی باد و رعد و برق شیرافشان ابرها که باد می‌نوازد و ابرها به رقص درمی‌آیند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵

هُوی هُوی باد و شیرافشان ابر

در غمِ مانند، یک ساعت تو صبر

باید صبر کرد تا آهنگ خوش‌نوای زندگی را با گوش سکوت‌شنوی خود شنید و بایستی خالی کرد نی وجودی‌مان را از گره‌های همانیدگی‌ها که تا بتواند نی خالی ما را با آهنگ‌های خوش‌نوازش بنوازد تا با آهنگ‌های نظام هستی هم‌نوایی کنیم و به رقص درآییم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱

بشنو این نی چون حکایت می‌کند

از جدایی‌ها شکایت می‌کند



و در پایان، وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی ست

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

پرانرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

زهرا سلامتی از زاهدان



به نام عشق و زندگی

سلام بر همه همراهان بزرگوار.

آموخته‌هایم از غزل ۲۵۹ از دیوان شمس:

از غزل ۲۵۹ دیوان شمس یاد گرفتم که با پیش کشیدن شاه شکرخانه یعنی خداوندی که سرشار از عشق و شادی و رحمت است به مرکز، اولاً فرخنده‌قدم می‌شوم و هر جا بروم می‌توانم حلال مشکلات باشم. دوماً دریادل می‌شوم و همه اتفاقات می‌توانند در من جا بگیرند و واکنش و قضاوتی نداشته باشم. این دریادلی را در همه امور زندگی‌ام به کار ببرم و هیچ چیز نتواند مرا از دریادلی خارج کند. مثلاً خسیس نباشم و رفتارهای من‌ذهنی خود و دیگران را بپذیرم و مقاومت و ملامت نکنم. با خودم مهربان باشم و سختگیر نباشم که موجب کارافزایی در زندگی‌ام شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

پیش‌کش آن شاه شکرخانه را

آن گهر روشن‌دردانه را

آن شه فرخ‌رخ بی‌مثل را

آن مه دریادل‌جانانه را

*پیش‌کش: پیش‌بیاور

*شکرخانه: بسیار شیرین

*دردانه: دانه مروارید



*فرخ: مبارک، زیباروی، نیک

سوماً با آمدن این شاه به مرکز از مردگی و افسردگی من ذهنی نجات می‌یابم و خلاق می‌شوم و از طریق صنع خدا می‌آفرینم. همچنین با زنده شدنم عشق را در همه چیز و همه کس جاری می‌کنم و دیگر دلم با عشق بیگانه نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

روح دهد مُرده پوسیده را

مهر دهد سینه بیگانه را

چهارم این که از جنس خار من ذهنی بودن خارج می‌شوم و گل حضور در من شکوفا می‌شود و از این پس با خرد زندگی فکر و عمل می‌کنم. مازاغ البصر می‌شوم، یعنی دیگر چشمم بر هر چیزی که ذهنم نشان می‌دهد نمی‌لغزد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

دامن هر خار پُر از گل کند

عقل دهد کله دیوانه را

از این غزل همچنین آموختم که برای زنده شدن به زندگی و دریادل شدن و فرخنده قدم بودن شرط سنی وجود ندارد. در هر سن و شرایطی هستیم می‌توانیم به خرد خداوند دست پیدا کنیم و عقل من ذهنی‌ام را کنار بگذارم و بدانم که حضور ما بر همه چیز اثرگذار است، همان طور که ستونی که پیامبر به آن تکیه می‌داد از فقدان و جدایی از آن حضرت ناله می‌کرد یعنی جمادات هم این حضور را درک می‌کنند و بر آن‌ها اثر دارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

در خردِ طفلِ دو روزه نهد

آنچه نباشد دلِ فرزانه را

طفل، که باشد؟ تو مگر منکری

عربده اُستنِ حنّانه را؟

*اُستنِ حنّانه: ستونی که حضرت رسول (ص) ابتدا به هنگام وعظ بدان تکیه می فرمود.

اگر ما ذهن خود را خاموش کنیم و تسلیم باشیم می توانیم از شرابِ پیمانه‌ای که خداوند هر لحظه می گرداند، مست شویم و این مستی و شراب را در جهان پخش کنیم و هیچ کس به اندازه ما نمی تواند از این شراب مست شود، پس دیگر از این جهان شراب‌هایی مثل تأیید و توجه، احترام و اعتبار و لذا از این جهانی نگیرم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

مست شوی و شه مستان شوی

چونکه بگرداند پیمانه را

ما از اول مست و بی خود و از جنس خدا بودیم، ولی فقط این وسواس فکری و پراکنده مغزی ماست که ذهن ما را به سوی هر همانیدگی می کشاند و با چیدمان کردن فکرهای پشت سرهم و تکراری باعث می شود که به خواب آن همانیدگی‌ها برویم و نتوانیم افسانه زندگی را نیکو بیان کنیم، یعنی این خواب ذهن و سبب‌سازی‌ها و وسواس فکری ما را از خرد و عشق و زیبایی خداوند و صنعی که باید از طریق ما بیان شود محروم می سازد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

بی خودم و مست و پراکنده مغز

ور نه نکو گویم افسانه را

ولی با وجود این پراکنده مغزی و تسلسل فکری نباید ناامید شویم، بلکه فکرهایمان را باید جمع کنیم و به بزرگانی چون مولانا و خداوند گوش دهیم تا قصه شیرین زندگی را بشنویم و به سوی خداوند برگردیم. برای این منظور باید مرتب ابیات را تکرار کنیم و با عدم کردن مرکز، حضور خداوند این دل من ذهنی ما را بشکند و عقل من ذهنی ما زایل شود. در واقع «شق القمر» در ما صورت می گیرد و ماه ذهنی ما دو پاره می شود، پس دیگر نه در گذشته هستیم و نه در آینده. چشم ما هم گذاره و بانفوذ می شود و زندگی را در همه می بینیم و دیگر تحت سحر من ذهنی قرار نمی گیریم، چون این ساحرکُش که خداوند هست سحر من ذهنی ما را بی اثر می کند. اگر این من ذهنی می خواهد ما را سحر کند تا به خواسته های او عمل کنیم، این چشم عدم بین و هشیاری ناظر ما اجازه نمی دهد و در فضای گشوده شده و پرهیز قرار می گیریم. همچنین با این دید عدم، ما متوجه می شویم که بعد چه خواهد شد، یعنی این تبدیل شدن خود را می بینیم و متوجه پیشانه یعنی آن جنس ازلی خود می شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

با همه بشنو که بیاید شنود

قصه شیرین غریبانه را

بشکند آن روی، دل ماه را

بشکند آن زلف، دو صد شانه را



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

قصه آن چشم، که یارَد گُزارَد؟

ساحرِ ساحرِ کُشِ فتانه را

ببند چشمش که چه خواهد شدن

تا ابد و ببند پیشانه را

*غریبانه: شگفت، عجیب، نادر

*یارَد گُزارَد: بتواند به جا آورد، بتواند حقّ مطلب را ادا کند.

*فتانه: بسیار فتنه‌انگیز، بسیار زیبا

*پیشانه: ازل، آن چه پیش‌تر از آن نباشد.

در پایان مولانای عزیز می‌خواهد که خاموش باشیم و با کلام نخواهیم راز زندگی را بیان کنیم، بلکه باید در همه حال و هر لحظه یاد خدا کنیم و فضاگشا باشیم و عملاً از جنس سکوت‌شنو و سکون‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

راز مگو، رو عجمی ساز خویش

یاد کن آن خواجه علیانه را

*عجمی: ناشی، ناوارد، لال، بی‌زبان، مجازاً غافل و نادان

*علیانه: عالی‌قدر، شریف



با کمال احترام و سپاس فراوان،

مهردادخت از چالوس



با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور

برنامه شماره ۹۸۶ گنج حضور. مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

هر روز بامداد، سلامُ عَلَیْکُمَا

آنجا که شه نشیند و آن وقتِ مرتضا

دل ایستاده پیشش، بسته دو دستِ خویش

تا دستِ شاه بخشد پایان، زر و عطا

جان مستِ کاس و تا اَبَدالدَّهْر گه گهی

بر خوانِ جسمِ کاسه نهد دل، نصیبِ ما

*سلامُ عَلَیْکُمَا: سلام بر شما

*مُرتضا: پسندیده، مورد رضایت

*کاس: کاس، جام

*اَبَدالدَّهْر: همیشه، جاودان

لحظه لحظه خداوند منتظرِ ماست تا فضا را باز کنیم و با فضای گشوده شده برخورد کنیم. آن جا یعنی مکان، زمان، ذهن، چیزی که ذهن نشان می دهد. خداوند پشتِ همین فکرِ ماست تا ما فضا را در این لحظه مبارک باز کنیم و خداوند بیاید. یعنی این لحظه راضی باشیم، وضعیت هر چه باشد پسندیده است زیرا خداوند زیرِ همین وضعیت فکر ماست. بنابراین



اگر این لحظه راضی باشیم یعنی وضعیت را بپذیریم، واکنش نشان ندهیم و بدانیم که خدا آورده برای بیداری ما از ذهن یعنی سلام خداوند را جواب دادیم.

پس دل را خالی کردیم و به سبب‌سازی ذهن مشغول نیستیم یعنی دستِ من ذهنی کار نمی‌کند. یعنی می‌گویی خدایا، تو بگو، تو کار کن تا خرد تو، برکات تو، قدرت تو، هدایت تو که زر است را دریافت کنیم. حضرت مولانا فرایند تبدیل را می‌گوید که اگر هر لحظه فضاگشا باشی یعنی هر لحظه سلام خداوند را جواب بدهی، سلام یعنی بگویی بله من از جنس تو هستم، جان ما مست می‌شود. حتی جان من ذهنی ما، جسم ما هم گه گاهی از سفره زندگی غذا می‌گیرد و شفا پیدا می‌کند یعنی وقتی مرکز عدم باشد جسم ما اگر مریض است سالم می‌شود، از برکات مرکز عدم تن ما هم فیض می‌برد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

تا زان نصیب، بخشد دستِ مسیحِ عشق

مر مُرده را سعادت و بیمار را دوا

برگِ تمام یابد از او باغِ عشرتی

هم بانوا شود ز طرب، چَنگَلِ دوتا

در رقص گشته تن ز نواهایِ تنِ تنن

جان خود خراب و مست در آن محو و آن فنا

*چَنگَلِ: چنگال

*دوتا: خمیده، چَنگَلِ دوتا: در این جا منظور پز مردگان و مرده‌دلان است.



*تن تنن: صوتی است برای سنجش وزن موسیقایی

ما در من ذهنی بیماریم و مُرده. این بیماری و مُردگی را چه کسی شفا می‌دهد؟ دستِ عشق، شفا دهنده به واسطهٔ فضاگشایی ما با اتحادِ عشق برقرار می‌شود و بیماری ما را شفا می‌دهد. بنابراین از چنگالِ دوتایِ من ذهنی که به چیزها می‌چسبد و گیر می‌کند و به دل راه می‌دهد آزاد می‌شویم. ما باغِ عشرتِ کاملیم. از زندگیِ زندگی می‌گیریم، پس متوجه می‌شویم که دیگر به چیزها گیر نکنیم و به دل راه ندهیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۲

زندان شده بهشت ز نای و ز نوشِ عشق

قاضیِ عقل، مست در آن مَسندِ قضا

سویِ مَدَرَسِ خِرَدِ آیند در سؤال

کاین فتنهٔ عظیم در اسلام شد چرا؟

مُفتیِ عقلِ کلّ به فتویِ دهد جواب

کاین دمِ قیامت است، روا کو و ناروا؟

بنابراین از زندانِ ذهن به بهشتِ راه پیدا کردیم زیرا اتفاق را پذیرفتیم، با آهنگِ زندگیِ هماهنگ شدیم، چیزی که ذهن نشان داد را به مرکزِ راه ندادیم، این لحظه جوابِ سلامِ خداوند را دادیم، این لحظه فضا را باز کردیم و اقرار کردیم که از جنسِ تو هستیم زیرا دانستیم پیغام یا بستهٔ خداوند در این اتفاق است. پس این همه تفرقه و درد و اختلاف در بین اسلام و ادیان از همین جوابِ سلام را ندادن است، تسلیم و پذیرش بی قید و شرط را نپذیرفتن است. این لحظه خداوند می‌پرسد از جنسِ منی؟ ما در جواب می‌گوییم نه. یعنی اسلام را، سلام را، حضور را به تباهی رساندیم. خداوند

که همه کائنات را اداره می کند و عقل کل هست و فتوادهنده را نمی بینیم و به سبب سازی ذهن متوسل می شویم و مشغول این روا است و آن ناروا که نتیجه اش درد و پوچی است. در حالی که قیامت ما در جستن از جهنم دردهای من ذهنی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

در عیدگاه وصل برآمد خطیب عشق

با ذوالفقار و گفت مر آن شاه را ثنا

از بحر لامکان، همه جان های گوهری

کرده نثار، گوهر و مرجان جان ها

خاصان خاص و پردگیان سرای عشق

صف صف نشستند در هوشش بر در سرا

*عیدگاه: جایی که نماز عید در آن جا اقامه می شود.

*ثنا: مدح و ستایش

در این لحظه اقرار کردن به این که از جنس تو زندگی هستیم، عیدگاه ماست که از زمان و مکان وصل زندگی شدیم. همین که تمام همانیدگی ها را شناسایی می کنیم که مساوی است با آزادی، من ذهنی را قربان کردیم. پایان من ذهنی یعنی نماز عید فطر که عید وصل ماست با زندگی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

چون از شکافِ پرده بر ایشان نظر کند

بس نعره‌های عشق برآید که مرحبا

می‌خواست سینه‌اش که سنایی دهد به چرخ

سینای سینه‌اش بنگنجید در سما

چون می‌خواهی من ذهنی را قربان کنی خداوند می‌گوید خوش آمدی. خداوند می‌خواهد به بی‌نهایت خودش در دل ما زنده شود، اما فضاگشایی ما آن قدر نیست که خداوند جای شود زیرا نور خداوند آن قدر بی‌نهایت است که مستلزم فضاگشایی بیشتر ماست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

هر چار عنصرند در این جوش، همچو دیگ

نی نار برقرار و نه خاک و نم و هوا

گه خاک در لباسِ گیا رفت از هوس

گه آب، خود هوا شد از بهر این و لا

از راهِ روغناس شده آب آتشی

آتش شده ز عشق، هوا هم در این فضا



*روغناس: روناس، گیاهی است که ریشهٔ سرخ دارد و از آن برای رنگرزی استفاده می‌کنند. در این جا منظور مطلق درخت است.

بُعد فکری، هیجان و جانِ ذهنی جسم ما را تشکیل می‌دهند که چهار رُکن قابل تغییرند. خداوند می‌خواهد با تغییرات چهار عنصر و اقل بودنشان ما پی به تکامل ببریم. هر یک از ما توی این راه تجربه کردیم که از نظر جسمی و روحی تغییراتی کردیم. هر روز ما با دیروز ما فرق دارد، هر روز داریم بهتر می‌شویم. حضرت مولانا مثال طبیعت را می‌زند و می‌گوید خاک تبدیل به گیاه می‌شود و آب بخار می‌شود از بهرِ عشق، یعنی ما هم در تنِ خاکی در منِ ذهنی می‌توانیم به گیاه، به درختِ حضور تبدیل شویم. آب هشیاری جسمی (منِ ذهنی) از بهرِ عشق به هشیاری حضور تبدیل می‌شود. روغناس درختِ حضور ماست که ما از رنگِ منِ ذهنی به بی‌رنگی یا از دردِ منِ ذهنی به بی‌دردی می‌رسیم یا از زبانِ پدر بزرگوار از خواسته‌های منِ ذهنی فضا باز کنی، خواسته‌های حضور، خواستهٔ زندگی زاییده می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۲

ارکان به خانه‌خانه بگشته چو بیدقی

از بهرِ عشقِ شاه، نه از لهو، چون شما

*ارکان: جمعِ رُکن به معنی ستون و پایه

*بیدق: مهرهٔ پیادهٔ شطرنج

هرچه بیشتر همانیدگی‌ها را شناسایی می‌کنیم چهار بُعد ما نظم بیشتری می‌گیرد زیرا ما با منِ ذهنی ادامه نمی‌دهیم و خواستهٔ منِ ذهنی را عملی نمی‌کنیم. به واسطهٔ فضاگشایی زندگی است که فکر و عمل می‌کند و نیک می‌آفریند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

ای بی خبر برو که تو را آبِ روشنی ست

تا وارهد ز آب و گلت، صَفَوَتِ صفا

زیرا که طالبِ صفتِ صَفَوَتِ است آب

وَأَن نِیست جز وصالِ تو با قُلْزُمِ ضیا

*صَفَوَت: خلوص، پاکی

*صفا: پاکی، روشنی

*قُلْزُم: دریا

*ضیا: نور

ای من ذهنی، برو کار کن. این لحظه را نمی شناسی که قیامتِ توست، تو ابزارِ فضاگشایی داری، اما با سبب سازی ذهن مشغولی و این لحظه را تلف کردی. برو فضا را باز کن تا از همانیدگی ها پاک شوی. پاک کننده زندگی ست. همانیدگی های ما را خداوند خریدار است زیرا خداوند طالبِ پاکی ست و این پاکی تنها در وصل شدن است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

ز آدم اگر بگردی، او بی خدای نیست

ابلیس وار سنگ خوری از کفِ خدا



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

آری خدای نیست، ولیکن خدای را

این سنتی ست رفته در اسرارِ کبریا

چون پیشِ آدم از دل و جان و بدن گنی

یک سجده‌ای به امرِ حق از صدقِ بی‌ریا

اگر متوجه شدی که به خودت ستم کردی یعنی اقرار کنی که تمام دردهایم از من ذهنی خودم بوده، خدا به مرکزت می‌آید پس بی‌خدا نیستی. چون اقرار نمی‌کنی، از خدا جدایی و مرتب مثل شیطان از دستِ زندگی سنگ می‌خوری و درد داری و می‌گویی خدا نیست. بله خدا نیست، چون دیدِ دویی من ذهنی داری گنجی، شروع می‌کنی به سبب‌سازی در ذهن. این از قوانین زندگی ست که هر کسی از آدمیت خارج شود سنگ می‌خورد. اما اگر با تمام وجود راستانه خم شویم و حيله نکنیم و اقرار کنیم و سلام دهیم که چیزی که ذهن نشان می‌دهد را به مرکز راه ندهیم، خداوند سجده ما را می‌پذیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

هر سو که تو بگردی از قبله بعد از آن

کعبه بگردد آن سو بهرِ دلِ تو را

راستانه باشی، قبله واقعی داشته باشی، به هر سو نگاه کنی خداوند را می‌بینی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

مجموع چون نباشم در راه، پس ز من

مجموع چون شوند رفیقان باوفا؟

دیوارهای خانه چو مجموع شد به نظم

آنگاه اهل خانه در او جمع شد دلا

چون کیسه جمع نبود، باشد دریده درز

پس سیم، جمع چون شود از وی؟ یکی بیا

*مجموع شدن: خاطر جمع شدن، آرامش و جمعیتِ خاطر پیدا کردن

هر انسانی یک تکه از هشیاری حضور است که وظیفه دارد مجموع شود، یعنی همانیدگی‌ها را لا کند و به یکتایی برسد. اگر من نتوانم در دیگران زندگی را ببینم، پس جمع نشدم. اگر دیگری را به واکنش وامی‌دارم، پس وفا ندارم. حضرت مولانا دو تمثیل آورده که می‌گوید اهل خانه در خانه‌ای جمع می‌شوند که اطراف خانه دیوار منظمی داشته باشد و کیسه‌ای که سوراخ باشد طلایی نمی‌ماند، یعنی دیوار حضور نباشد من ذهنی ما را می‌درد و هر همانیدگی سوراخی ست که زندگی این لحظه را هدر می‌دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

مجموع چون شوم؟ چو به تبریز شد مقیم

شمس الحقی که او شد سرجمع هر علا



*سَرجمع: خلاصه، گزیده، اصل

*عُلا: بلندی، بزرگی، شکوه

پس متوجه شوم که به سبب‌سازی ذهن مشغول نشوم، زیرا این لحظه لحظه قیامتِ من است، پس در ذهن اقامت نمی‌کنم و آگاهم که سرچشمه همه بزرگی خداوند است که از مرکز بالا می‌آید.

با سپاس،

خانم زینب از مازندران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com